

# بدریاد رفته نیمه شب

● نگاهی به افکار و آثار شکسپیر پس از چهارصدسال



«ویلیام شکسپیر» در کشور ما بسیار معروف است. اما همطراز این شهرت، مطالب زیادی در مورد جنبه‌های مختلف آثار هنری وی، به زبان فارسی عرضه نشده است. مطلب زیر به بررسی آثار و افکار شکسپیر با توجه به اوضاع خاص زمانی که در آن می‌زیسته، اختصاص دارد. ذکر نکته دیگری نیز ضروری است: «رنسانس» در اروپا با خود آزاداندیشی و مبارزه علیه ارتجاع کلیسا را به همراه آورد و یکی از ثمرات آن، «اومانیزم» به عنوان یک مشرب فکری و فلسفی بود. «اومانیزم» تا آنجا که به انسان فراموش شده قرون وسطایی، دوباره اهمیت می‌دهد و احترام می‌گذارد و از دوستی و محبت انسان دم می‌زند، در نگاه اول ایرادی ندارد. اما از آن جنبه که به یک تعبیر انسان را به جای خداوند می‌نشاند، نمی‌تواند مورد تایید باشد.

اشاره:

● ویلیام شکسپیر در یکی از نمایشنامه‌های خود (شب دوازدهم) درباره مردان بزرگ چنین می‌گوید: «... بعضی‌ها با بزرگی به دنیا می‌آیند، بعضی دیگر بعدها به بزرگی دست می‌یابند، ولی برای بعضی‌ها بزرگی را پرتاب می‌کنند».

شخصیت ادبی شکسپیر از آنچنان شکوهی برخوردار است که در پهنه ادبیات جهانی عظمتی نمی‌توان یافت تا برای او پرتاب شود. معیار ارزش و عظمت شکسپیر، خود او است، در کنارش تنها خود او می‌تواند بایستد و با او تنها خودش را می‌توان مقایسه کرد.

زندگی و آثار ویلیام شکسپیر (۱۶۱۶ - ۱۵۱۴) شاعر، نمایشنامه نویس، بازیگر و رزسور بزرگ انگلیسی با رشته‌های محکمی به آن دوره‌ای از تاریخ گره خورده است که با نام «رنسانس» شناخته می‌شود. دوره‌ای که به قولی: «... دگرگونی‌ها و خیزشهای انقلابی آن از مرقی‌ترین جنبشهای تاریخ بشر تا آن زمان بوده است...» سخن مربوط به اواخر دوره فتودالی موسوم به قرون وسطی، یعنی زمانی است که از بطن جامعه فتودالی روابط نوین بورژوازی در حال زایش بود و بشریت از دوره‌ای کهنه و درحال اضمحلال به دوره‌ای نوین انتقال می‌یافت. از شاخص‌ترین آثار و نتایج آغاز این عصر نو، آزاد شدن شخصیت انسانی از کلیه موانع محدود کننده و بازدارنده فتودالی - مسیحی و تزلزل ارکان دیربای روابط مبتنی بر قیود پدرسالاری و قوم‌گرایی است و مشخصاً از چنین مبنائی بود که در آن عصر، هنر و ادبیات «اومانستی» رویه اوج رفت. در دوره رنسانس کلیه نویسندگان، نقاشان، مجسمه‌سازان، معماران، فیلسوفان شاخص و برجسته و حتی پزشکان و گاهی از اوقات چهره‌های سیاسی مشهور [نظیر «توماس مور» (۱۵۳۵ - ۱۴۷۸)] جزو بزرگترین اومانست‌ها بوده‌اند و همگی از پرشورترین مدافعان و طرفداران رهایی انسان و شخصیت انسانی از قید و بندها و اجبارهای نهفته در روابط پوسیده فتودالی به شمار می‌رفته‌اند. آرمان و ایده‌آل همه آنان چه از لحاظ فیزیکی و چه از لحاظ روحی و روانی، انسانی بود زیبا، آزاد، با کار و تفکری ابتکاری و خلاق، که قادر باشد کلیه توانائی‌های جسمی و روحی خود را بی‌هیچ مانع و رادعی تجسم و عینیت بخشد. به طور همه‌جانبه در جهت اعتلا و ترقی شخصیت خودگام بردارد. انسانی که در عین حال در چندین محدوده مختلف اجتماعی فعالیت کند، نسبت به کلیه مسائل و وقایع هیجان‌آور عصر خود دلمشغولی نشان دهد، در پیکارهای اجتماعی شرکت جوید و در فعالیت و منافع کلی اجتماع، منافع شخصی خود را ببیند. ویلیام شکسپیر نیز از چنین دیدگاههای فکری برخوردار بود و فعالیت و حیات ادبی خود را به عنوان اومانستی برجسته آغاز کرد و در مدت زمانی بسیار کوتاه به یکی از درخشان‌ترین چهره‌های جنبش اومانستی اروپا تبدیل شد و در رفیع‌ترین مدارج این جنبش قرار گرفت. شکسپیر ایده‌آل‌های اومانستی خود را درباره نوع بشر اینگونه بیان می‌کند:

«... ما قادر نیستیم انسان را صرفاً به عنوان موجودی انسانی تحسین کنیم. تنها به افتخارات و

ثروت و شهرتی که به او داده شده، احترام می‌گذاریم، بی‌آنکه در نظر داشته باشیم تمامی این عوامل تا چه حد تصادفی هستند... انسان را صرفاً موجودی انسانی محسوب کردن و تحسین و ستایش این موجود، قطع نظر از تعلق طبقاتی، مذهب، ملیت، نژاد، رنگ، ثروت، عنوان و... از یک سو در نظر داشتن استعداد، توانایی، خلاقیت و ارزشهای فردی شخصیت او از سوی دیگر، از مهم‌ترین و اساسی‌ترین مفاهیم انعکاس یافته در آثار شکسپیر به شمار می‌روند ولی آرمان و ایده‌آل شکسپیر تنها انسانی برخوردار از شخصیتی درخشان و کبريائی نیست بلکه چنان انسانی است که در درون خود بین منافع خصوصی و منافع اجتماعی پیوندی ناگسستگی برقرار کرده باشد. از همین روست که شخصیت‌های اومانیست آثار شکسپیر همگی دارای خصوصیات و اخلاقی والا، باشکوه، مردم دوست و به اوج کمال رسیده‌ای هستند که تجسم آن را در قهرمانانی نظیر هملت، اوتللو، لیر، کودلیا، پروسپرو و تیمون آنتی به خوبی می‌توان مشاهده کرد. راز جذابیت، درخشندگی ذاتی و نیروی حیاتی این قهرمانان در پیوند و یگانگی زنده، طبیعی و تنگاتنگ اجتماعی آنان (تیپ اجتماعی) با خصوصیات والای انفرادیشان (تیپ شخصیتی) نهفته است. ولی این، البته به معنای آن نیست که چهره‌های آثار شکسپیر صرفاً تصاویر و نقاشی‌های بی‌روحی از «تاینان»‌های دوران «رنسانس» هستند. هیچ چیز به اندازه نسخه برداری و انعکاس مکانیکی واقعیات زندگی و «ادبیات گراوری» مورد تفر شکسپیر نبود. آثار او خود بهترین بیانگر این تفر است. اساس خلاقیت شکسپیر از خمیرمایه متفاوتی ساخته شده است. در «تیمون آنتی» در توصیف يك اثر نقاشی چنین گفته می‌شود:

«... این طبیعت را می‌آموزاند

کوششی بیکار جویانه در این خطوط به چشم می‌خورد  
در اینجا

جوشش زندگی در هنر

افزونتر از خود زندگی ست...»

جوشش زندگی در هنر و هنری پر خون تر از زندگی. آری این است اساس خلاقیت شکسپیر و یابنیوغ عظیم و پایان ناپذیرش گونی با طبیعت و زندگی به ستیز پرمی خیزد تا نشان دهد که درسیمای ادبی و خصوصاً هنری انسانها زیبایی، تحرک و زندگی به مراتب بیشتری می‌توان متجسم کرد تا آنچه که طبیعت و زندگی به خودی خود قادر به تجسم آند این نرم‌های زیبایی شناسانه و نمونه‌وار آثار شکسپیر که حیات و تحرک در آنها موج می‌زند و خمیرمایه اصلی «ادبیات شکسپیری» را تشکیل می‌دهد، مورد توجه و ستایش فراوان متفکران بزرگ قرن نوزدهم قرار گرفته و یکی از آنان مشخصاً در این مورد می‌نویسد:

«... زندگی و حرکتی که در آثار شکسپیر به چشم می‌خورد، به تنهایی از تمامی آنچه که در کل ادبیات آلمان وجود دارد افزون تر است. کمندی «دونجیب زاده وروناپی» و اجد آنچنان ارزشی است که به تنهایی از ارزش مجموع کمندی‌های آلمانی بیشتر است...»

\*\*\*

میراث ادبی شکسپیر، خصوصاً اگر او را با

نمایشنامه نویسان اسپانیائی دوره رنسانس مقایسه کنیم، از لحاظ حجم و کمیت چندان زیاد نیست. آثار او تنها در دو شعر، یکصد و پنجاه و چهار سونات و سی وهفت نمایشنامه که نیم بیشتر آنها کمندی است، خلاصه می‌شود. آثار شکسپیر در سرتاسر دوران فعالیت ادبی‌اش در دو زمینه اصلی «کمندی» و «تراژدی» - این دو زائر عمده نمایشنامه نویسی - نگاشته شده‌اند. درک این گرایش اساسی در آثار او چندان مشکل نیست، چنانچه یکی از مفاهیم وارزشهای اصلی مورد اعتقاد شکسپیر را در نظر داشته باشیم: نزد او تراژدی و کمندی، صداقت و ریاکاری، خنده و وحشت، شادی و اندوه، قهرمانی و زبونی و... در کنار هم و دوش به دوش هم جوان دو نیروی متضاد و در عین حال لایزال و جاودانی، جلوه می‌کنند و همین نکته ادبیاتی فرانسوی قرن هجدهم خصوصاً ولتر را که با روحیه کلاسیک بارآمده بودند، خوشایند نبود. شکسپیر در اولین دوره فعالیت ادبی‌اش که آخرین دهه قرن شانزدهم (۱۶۰۰ تا ۱۶۵۰) را در بر می‌گیرد تراژدی‌هایی را با اقتباس از تاریخ کشورش (انگلستان) به رشته تحریر کشید ولی به موازات آن شادترین و مطایبه‌آمیزترین کمندی‌های خود را نیز آفرید.

آثار این دوره شکسپیر از جنبه‌ها و مضامینی شدیداً ضد فئودالی برخوردارند. او از موضع اومانیستی به کلیه موازین و باورهای فئودالی در عرصه‌های گوناگون زندگی اعم از سیاسی، اجتماعی، حکومتی، خانوادگی و روابط خصوصی بین افراد جامعه از قبیل عشق، ازدواج و نظایر آن، سخت حمله می‌کند و از طرف دیگر محتوای آثارش مشخصاً سرشار از خوشبینی است. اکثریت قریب به اتفاق قهرمانان اومانیست آثار او که مشخصه اصلی آنان آزادگی فکری و آزاد اندیشی ویژه دوره رنسانس است بر موانع اجتماعی بازدارنده و عوامل باز پس مانده از جامعه فئودالی با قاطعیت هر چه تمامتر پیروزی می‌شوند. این موانع و عوامل کهنه و منسوخ شده، عمرشان به سرآمده و دورانشان سپری گردیده است. شکسپیر در این دوره از زمان عمیقاً بر این باور بود که برای دگرگون کردن دنیای تاریک قرون وسطایی و سکون و سکوت دیربای آن، اجتماعی نوین در حال زایش است که در آن کلیه ایده‌آلهائی که در دلمان متفکرین و نویسندگان اومانیست پروراند شده تحقق خواهند یافت.

ولی آسمان صاف و درخشان کمندی‌هایی که شکسپیر در دوران مذکور پدیدگاههای اشاره شده می‌آفریند، خیلی زود با ابرهای تیره و تار پوشیده می‌شود. او با تیزبینی و زرف نگری خاص خود متوجه می‌شود که جامعه و روابط نوین بورژوائی از بسیاری جهات با آن ایده‌آل‌های اومانیستی که قهرمانان آثارش برای تحقق آن تلاش و بیکار کرده‌اند، به کلی هماهنگ و مطابق نیست. در این جامعه، محک و معیار همه چیز، نه انسان، بلکه پول و طلا است و انسان نیز در چنین جامعه‌ای به نوبه خود موجودی طماع، خودپرست، عاشق و گرفتار منافع حقیر شخصی و مقید در چارچوب منافع پست مادی است. در چنین وضعی روابط پاک و خالص انسانی محلی از اعراب ندارد و رابطه انسان با انسان تنها از طریق مفاهیم تنگ

نظرانه همچون پول و منفعت مادی برقرار می‌گردد. و به همین دلیل نیز شکسپیر در دوره دوم فعالیت ادبی‌اش (۱۶۰۸-۱۶۰۱) به این باور عمیق دست می‌یابد که در جامعه آنچنان مفاهیم و معتقداتی حاکم شده که فی‌حد ذاته دشمن تمامی ایده‌آل‌های اومانیستی است. از همین جا به بعد است که درد ورنج و افسوس و یأس در نوشته‌هایش پدیدار می‌شود و شک و تردید «هملتی» و حزن و اندوهی جانگناه مشخصه اصلی آثارش می‌شوند که او در این دوره دست به آفرینش آنها می‌زند. از معروف‌ترین این آثار می‌توان به «هملت»، «اتللو»، «مکبث»، «تیمون آنتی» و «شاه لیر» اشاره کرد.

اینک شکسپیر قهرمانان آثارش را وارد صحنه‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی خاصی می‌کند که در آنها مسائل و تضادهای عظیم اجتماعی، تاریخی و بین‌المللی اهمیت اساسی دارند. این قهرمانان اکثراً در برخورد و بیکار با اینگونه مسائل و تضادهای کورو پیامدهای آنها به ورطه مرگ و نابودی درمی‌غلطند ولی در همه موارد پیروزی معنوی و اخلاقی از آن آنها است. به نظر شکسپیر یکی از عمده‌ترین سرچشمه‌های انتشار و گسترش فاجعه و مصیبت در جوامع بشری، از خود بیگانگی شخصیت انسانی است. این فاجعه از زمانی به منصف ظهور می‌رسد که انسان ماهیت اجتماعی خود را به تدریج از دست می‌دهد و به موجودی خودخواه و متکبر و ضد اجتماعی تبدیل می‌شود. از اینجا است که در همه زمینه‌های زندگی دروغ، ریاکاری و پلشتی ریشه می‌دواند و تمام ارزش‌های انسانی لگدمال شده و مورد اهانت قرار می‌گیرند. خصوصاً تمامی آنچه که در نزد انسان پاک، زیبا و مقدس است دستخوش فنا و نابودی می‌شود. نکته شاخص آثار این دوره شکسپیر در این واقعیت تبلور می‌یابد که کلیه قهرمانان اومانیست تراژدی‌هایش مشخصاً به دلیل برخورداری از خصوصیات والای اخلاقی نظیر نجابت، صداقت، حقیقت‌جویی و... در مواجهه با توطئه، تزویر، دورویی، فساد و جنایت، در آغوش مرگ فرو می‌روند. شکسپیر حق داشت غمگانه ندا سردهد که:

«... ای دنیای دیوسیرت، درستکار بودن و پاک دامنی خالی از خطر نیست...»

درباره تمامی قهرمانان اومانیست این دوره از آثار شکسپیر می‌توان همان سخنانی را بازگو کرد که خود او خطاب به «تیمون آنتی» می‌گوید:

«... انسان معصوم و بی‌نوا که قربانی قلب بی‌ریایش شد و به خاطر مهربانی‌اش فنا گردید. عجیب است که طبیعت انسان را به غایت مهربان می‌آفریند حال آنکه مهربانی در وجود او بدترین چیزها است...»

بدین ترتیب خصوصیات والای انسانی با تبدیل شدن به ضد خود، برای انسان تبدیل به «شر» می‌گردند و در کنار اینها «بدی» که خود را در نقاب «نیکی» و پاک دامنی استتار کرده، با قاطعیت هر چه تمامتر پیروز می‌شود. بنابراین دیگر تصادفی نیست که در «مکبث» ارواح جادویی آواز سر می‌دهند که: «... پاک پلشت است و پلشت پاک...» و یا: «زیبا زشت است و زشت زیبا...» شکسپیر با تیزبینی و عمق نگری حیرت‌انگیزی متوجه پدیده اساسی جامعه و روابط نوین آن

می شود. در این جامعه جدید هر چیزی در عین حال حامل «ضد» خود نیز هست و دقیقاً در راستای چنین برداشتی است که یکی از چهره های نمایشنامه «شب دوازدهم» می گوید: «... هر چیزی همان نیست که هست... و یا: «... کمتر اتفاق می افتد که چهره ظاهری با سیمای درونی شباهتی داشته باشد...» در نتیجه این تضاد، نه تنها انسان شریف و درستکار، بلکه دنیا نیز «پیوسته فریفته» بزرگ می شود...» در اینجا مراد شکسپیر از «بزرگ» آن است که افراد فطرت و ماهیت اصلی شان را استادانه در نقاب می کشند و در اکثر اوقات آنی نیستند که به نظر می آیند و یا سعی دارند به نظر آیند. انسان به نوعی موجود متظاهر تبدیل می شود که همه خیانتها، پستیها و دون صفتی های درونی اش را زیر «بزرگ» ظاهر و ظاهر سازی پنهان می کند و خود را چیز دیگری می نمایاند. حتی منافع ملی و میهنی نیز به نقاب استتار شهوات کثیف و منافع تنگ نظرانه شخصی تبدیل می شوند. بدین ترتیب با حاکم بودن چنین ارزشها و مفاهیمی است که یاگو (یکی از چهره های تراژدی اتللو) می گوید: «... من آنی نیستم که به نظر می آیم...» و یا ریچارد سوم اعلام می کند: «... وانمود می کنم که مقدسم ولی در باطن دیوی بیش نیستم...» سلاح اصلی شخصیت های بدکردار تراژدی های شکسپیر، همین ریا و دورویی است. لیدی مکبث به همسرش مکبث چنین توصیه می کند: «... اگر قصد اغوای زمانه را داری همانند زمانه شو!

با دیده، دست و زبان خوشامدگویی همچون گلی بیگناه جلوه کن ولی افعی زیر آن باش...» در نمایشنامه «کمدی اشتباهات» نیز به توصیه های مشابه بر می خوریم: «... در هیاتی بیگناه جلوه کنی حتی اگر قلبتان دریای پلشتی باشد گناهانتان را با نور تقدس ببوشانید ولی در نهان فریبکار باشید کدامین راهزن ابلهی است که به ارتکاب گناه افتخار کند!؟»

این دیگر مشخصاً تزویر و دورویی است. بنابراین نباید تعجب کرد که مکبث در حالیکه سبانه دستش را به خون پادشاهی که میهمان اوست، آلوده می کند، تصمیم می گیرد روز بعد در میدانگاه و در انظار عموم به سوگش نشیند و بالا به و اشک و ماتم، عمل خائنه و جنایتکارانه اش را در زیر نقاب فریب و ریا پنهان سازد.

در کنار این همه دورویی و فریبکاری، البته تملق و چاپلوسی نیز مکان خاص خود را اشغال می کند و جزو اصول و اعتقادات اساسی چهره های بدکردار تراژدی های شکسپیر می شود، اصولی که چهره های مزبور در هر گامی که جهت به دست آوردن ثروت و مقام و قدرت برمی دارند، آگاهانه از کمک آنها برخوردار

می شوند. در همین راستا است که ریچارد سوم در راه غصب نامشروع تاج و تخت سلطنت، مخالفتش را فریب می دهد، الت دست می کند و پس از در آغوش گرفتن شاهد مقصود، يك آنها رامی کشد. این هم در حالی است که این شخصیت جاه طلب و ریاکار اعتماد تمامی این اشخاص را عمدتاً از طریق تملق و چاپلوسی به دست آورده است. او در این راستا تا آنجا پیش می رود که به اطفال خردسال و بی گناه نیز رحم نکرده و با فجیع ترین وضع ممکن آنها را خفه می کند ولی از دیگر سو زبان تملق و چاپلوسی را آنچنان

شکسپیر: «... ما قادر نیستیم انسان را صرفاً به عنوان موجودی انسانی تحسین کنیم. تنها به افتخارات و ثروت و شهرتی که به او داده شده احترام می گذاریم، بی آنکه در نظر داشته باشیم که این عوامل تا چه حد تصادفی هستند.»

شکسپیر: «... ای دنیای دیوسیرت! درستکار بودن و پاک دامنی خالی از خطر نیست!»



ماهرانه به کار می گیرد که حتی زنی را که شوهرش را به قتل رسانده به ازدواج با خودراضی می کند و مادری را که فرزندش را کشته با خود هم رای و همداستان می سازد. یکی از کسانی که از فطرت خبیث و زبان چاپلوسی این درزنده ظاهر فریب به خوبی با خبر است، چهره متظاهر و فریبکارش را چنین عریان می کند: «... هنگامی که چاپلوسی می کند

پس نیش می زند و هنگامی که نیش می زند دندان مسمومش زخم را فاسد می کند و مرگ را به ارمغان می آورد.

در تراژدی های «هملت»، «تیمون آنتی» و «شاه لیر» این واقعت دردناک در معرض دید خواننده قرار می گیرد که زبان تملق و چاپلوسی از عوامل مهم پیروزی و موفقیت به شمار می رود. چون خوشایند تمامی کسانی است که خود متعلق و چاپلوسند. این زبان به نوعی زبان عمومی میدل شده و همانگونه که تیمون می گوید:

«... همگان تملق همگان را می گویند...» در همین رابطه است که «آیه» به تیمون نصیحت می کند که: «... اکنون چاپلوسی پشه ساز و کوشش کن خلاف رویه ای را که موجب تباهی تو شده است دنبال کنی. بیا و چنان تعظیم کن که باد تعظیمت کلاه از سرت بپراند. بیا و فرومایه ترین افراد را مدح کن و اعمال آنان را ستایش آمیز بخوان چون در زمانی که تو خوشبخت بودی، دیگران در حقیقت همین کار را می کردند...»

و در اعتراض به این همه مدهانه و چاپلوسی است که «تیمون» ندا در می دهد: «... آن کس که بر نردبان بخت تنها پله ای فروتر ایستاده است تملق فراتری را می گوید عالم احق در مقابل ابله مال دار سر خم می کند در این روح نفرین شده ما جز پستی آشکار و مستقیم هیچ چیز صاف و هموار نیست همه چیز کج و ناراست است...»

تنها يك اوماننیست درد مند قادر به رقم زدن چنین سطور می است. کسی که «انسان» را بی نهایت دوست دارد و از اینکه در جامعه آنچنان ارزشها و روابطی حکمفرما شده که به تبع آن ارزشهای بشر دوستانه روبه زوال می نهند و در نهایت از خود بیگانگی جزو نهادهای اخلاقی و نرم های رایج اجتماع درمی آیند، رنج می برد و عذابی جانگناه روحش را در می نوردد. از اینرو «تیمون آنتی» اندوه زده ناله سر می دهد که: «... من از این دنیای دون و دغل خسته شده ام...»

چنین جامعه ای، تجسم عینی مفاهیمی از قبیل سود و منافع حقیر شخصی، پول و طلاست. شکسپیر در تراژدی های خود نشان می دهد که چگونه طلا به رابط اصلی بین انسانها و حاکم بر کلیه روابط انسانی تغییر ماهیت می دهد. مونتولوک مشهور «تیمون آنتی» را درباره «طلا» به یاد آوریم، که می گوید:

«... مشتی از این قادر است:

سیاه را سپید،

زشت را زیبا،

صحیح را سقیم،

رذل را شریف،

پیر را برتا،

و زیون را دلاور سازد.

و همین برده زرد است

که مردم را

وادار به بستن و گسستن پیمانهای مقدسشان می کند

نفرین شدگان را متبرک می گرداند

و نکبت جذام را پرستدنی!

راهزنان را به مناصب عالی می گمارد

و عزت و احترام و مقبولیت

نثارشان می سازد

سناورها را بر سریر قدرت می نشاند

بیوه پیر تکیده و چروکیده را

تازه عروس می کند

زن بیمار چرک گرفته را

که حتی از بیمارستانی که

همه نوع زخم را معالجه می کنند نیز

به بیرون پرتابش می کنند

خوشبو و دلپذیر می گرداند

و جلوه و طراوت بهاری بدو می بخشد...»

اگر طلا کلیه ارزشها و خصائل انسانی را به ضد آنها تبدیل می کند، اگر طلا غیرممکنها را ممکن می گرداند و روز را شب جلوه می دهد، پس در این اوضاع، معیارهای سنجش و مقایسه انسانها نیز نه از طریق خصوصیات اخلاقی و شخصیتی آنان، بلکه مستقل از این خصوصیات و خصائل شکل می گیرند. در اینجا فضائل شخصی و اخلاقی و یا استعداد و قابلیت انسانها وجوه مشخصه افراد جامعه نیست بلکه ثروت، موقعیت اجتماعی، تعلق طبقاتی، عنوان و... است که آنان را از یکدیگر متمایز می سازد. و از همین رو است که جوهره انسانیت رو به زوال می گذارد و دستخوش فنا می گردد. در این خصوص تراژدی «شاه لیر» نمونه است. مادامی که «لیر» پادشاه بود، همگان مجبزش را می گفتند و چاپلوسانه در مقابلش خم می شدند. «لیر» خوشباورانه بر این اعتقاد بود که اینان بدون در نظر داشتن موقعیت اجتماعی و تاج و تخت و ثروتش به شخص او به عنوان پلک انسان علاقمندند و محترمش می دارند و دخترانش نیز او را نه به عنوان پادشاه مملکت، بلکه به مثابه پدری پیر و مهربان دوست می دارند ولی در فردای روزی که «لیر» تاج و تخت و عناوین و مناصبش را بین دخترانش تقسیم می کند و برای خود چیزی باقی نمی گذارد، رفتار اطرافیان دستخوش تغییر بنیانی می شود. دخترانش وجود وی را فراموش می کنند و حتی مستخدمین نیز او را به چیزی نمی گیرند. «لیر» ابتدا این تغییرات ناگهانی را درک نکرده و متوجه نمی شود در اطرافش چه میگذرد ولی به تدریج به واقعیت دست می یابد: «تا آن زمان که پادشاه بود، همه چیز بود ولی آن هنگام که از پادشاهی دست کشید و به شخصی بی عنوان و بی جاه و جلال و عادی تغییر یافت و به

انسانی صرفاً دارای خصائل و خصوصیات انسانی تبدیل شد، آنگاه در حقیقت به هیچ مبدل شد و فراموشش کردند و آنگونه که دلگداز دربار می گوید، به صفر تنزل یافت.»

□□□

تردید نیست که شکسپیر هر قدر هم که از روابط حاکم بر جامعه نوین بورژوازی و از زوال ارزشهای بشردوستانه در این جامعه نوین اظهار ناراضی می کرد و علیه آن بانگ اعتراض سر می داد، باز هم مردم گریزی و گوشه نشینی «تیمون آتنی» در جنگلی دورافتاده (که از دست چاپلوسان و فریبکاران به آنجا پناه برده بود) از نظرش مطرود و مغموم بود. «انسان» از دیدگاه شکسپیر علیرغم استعداد شگرفی که در فساد و تباهی از خود بروز می دهد، به هر حال و به هر صورت افتخار و گل سرسید طبیعت و شاهکار آفرینش باقی می ماند و هیچ نیروی را توان آن نیست که «انسانیت» را در نهاد و اعماق ضمیر این موجود تا به آخر به تباهی و نابودی بکشاند. فراموش نکنیم که «لیدی مکبث» در لهیب شعله های جانگداز عذاب وجدان می سوزد و کارش به جنون و نابودی می کشد. همین عذاب، گریبان وجدان موجود قسی القلب و خونخوار و جنایت پیشه ای نظیر «ریچارد سوم» را نیز که برای تکیه بر سریر قدرت حتی بر کودکان نیز رحم نکرد، رها نمی کند، تا آنجا که اینچنین به اعتراف می نشیند:

«... بهتر است به خاطر اعمال نفرت انگیزی که از من سرزده از خودم متنفر شوم. آدمی هستم شیر، با این وجود دروغ می گویم. شیر نیستم... وجدان من هزار زبان جداگانه دارد و هر زبان داستانی جداگانه و هر داستان مرا به نام انسانی شیر منتهم می کند... مخلوقی نیست که دوستم داشته باشد و اگر بمیرم کسی به من رحم نخواهد کرد. نه! برای چه آنها به من رحم کنند، حال آنکه من خود در وجود خویش نسبت به خویشتم، ترحمی نمی یابم...»

نماد زیبای تداوم موجودیت انسانی که همانا شیردادن کودک به وسیله مادر است، به زیباترین و گویاترین وجهی در جهت اشاره شده یعنی نمایاندن اصل نابودن نشدن کامل جواهر انسانی حتی درشریزترین انسانها مورد استفاده شکسپیر قرار می گیرد. «لیدی مکبث» که در تراژدی مکبث به صورت نماد مجسم تحریکات نفسانی و قدرت طلبی و خیانت ظاهر می شود، درعین تمرکز تمامی این رذائل غیر انسانی درخویشتم، انسانگونه چنین می گوید:

«...من بچه شیر داده ام و می دانم چه لطیف احساسی است دوست داشتن کودکی که شیر مرا می مکد...»

شکسپیر در باور عمیقش به «انسان» و خصائل انسانی پایدار می ماند و سعی می کند برای جلوگیری از سقوط قطعی انسانها در ورطه هولناک فساد و تباهی راه حل هایی بجوید. سخن «تیمون آتنی» علیرغم آنکه نامردمی ها و چاپلوسی ها به جنگلی دور افتاده فرارش داده، در این خصوص بسیار گویاست: «... اما من هموطنانم را دوست دارم و مانند اتانی نیستم که در انهدام عموم شادی می کنند...»

دوران سوم فعالیت ادبی شکسپیر (۱۶۰۸-۱۶۱۲)

دوران کنکاش و جستجویی است که بدان اشاره رفت شکسپیر البته در این راستا به راه حل هایی عینی و چاره ساز دست نیافت و با در نظر داشتن سطح تکامل اجتماعی جامعه همزمانش، نمی توانست هم دست یابد. جامعه بورژوازی هنوز به آنچنان سطحی از تکوین و تکامل دست نیافته بود تا امکانات و وسائل عینی حل تضادهای اخلاقی و اجتماعی اش مشخص شوند ولی شکسپیر بر این باور بود که دیر یا زود آن زمان فرا خواهد رسید که پرده ریا و خودپرستی دریده شود و انسان سرانجام در شرایطی قرار خواهد گرفت که قادر باشد بر تمامی پلشتی ها و نامردمی های مبتنی بر روابط سودخوارانه و نفع پرستانه پیروز گردد. در آخرین آثارش خصوصاً در نمایشنامه «طوفان»، شکسپیر تداوم عشقی را که به انسان و انسانیت داشت با رنگهایی زنده و پرخون به تصویر می کشد، زیبایی انسان را می ستاید و استعدادهای و توانایی های بیکران روحی اش را تجلیل می کند.

□□□

شکسپیر نقش سترگی در صحنه عظیم ادبیات جهانی ایفا کرد و تأثیر بی چون و چرایی بر نمایشنامه نویسی و هنر تئاتر بر جای گذاشت. او از همان سالهای نخست دوران حیات ادبی اش از چارچوب ملیت خود خارج شد و به تمامی بشریت تعلق یافت. آثار او بیشتر از هر نویسنده دیگری در جهان به زبانهای مختلف ترجمه شده و اجرای نمایشنامه هایش از صدها سال پیش همچنان باعث افتخار هنرپیشه ها و کارگردانهای نسلهای بی شمار بوده است. ویلیام شکسپیر در ۲۳ آوریل ۱۶۱۶ در همان روزی که متولد شده بود در سن ۵۲ سالگی دیده از دنیا فرو بست ولی آیا مرگ دارای آنچنان قدرتی بود تا بر نوع لایزال این نویسنده جاودانه تاریخ ذره ای سایه بیفکند؟ بعد از سیری شدن بیش از چهارصدسال از آفرینش آثار پربار او، وجودش همراه با این آثار از حیات پرتمیزی برخوردار است و تا ابد نیز به این حیات ادامه خواهد داد. هر بار که نمایشنامه ای از او به روی صحنه می رود یا ورقی از آثارش خوانده می شود، انسان دوستی و لطافت عاطفی موج درانها او را به مردم عصر ما بسیار نزدیکتر می نمایند تا به عصری که باتمامی نبوغ و توان ادبی اش علیه ارزشهای کاذب، غیر اخلاقی و فردپرستانه حاکم بر آن شوریده بود.

درخشش میراث ادبی شکسپیر که همانا ستایش ارزش های انسانی و احترام به انسان بر مبنای استعدادهای ذاتی و اخلاقی او است واجد آنچنان، ارزشهای جاودانه ای است که به راستی گنجی پایان ناپذیر و لایزال را در ذهن متبادر می کند. این میراث برای نسل های آینده و تا تحقق قطعی آرمانهای ترقی خواهانه و انسانی او همچنان جاودانه خواهد ماند. آری! درست به همین دلیل شکسپیر از اعماق قرون دستش را به طرف تمامی انسانهایی که هنوز اصول کاذب و فرد گرایانه بر آنها حاکم است و از همان بدو تولد لعنت و نفرین ابدی او نثارشان شده دراز می کند و دستشان را می فشارد تا در پی ریزی جامعه انسانی آینده، یارو یاورشان باشد. ■

\* با استفاده از دوره کامل آثار شکسپیر به زبان انگلیسی، به فارسی برگردانده شده است.